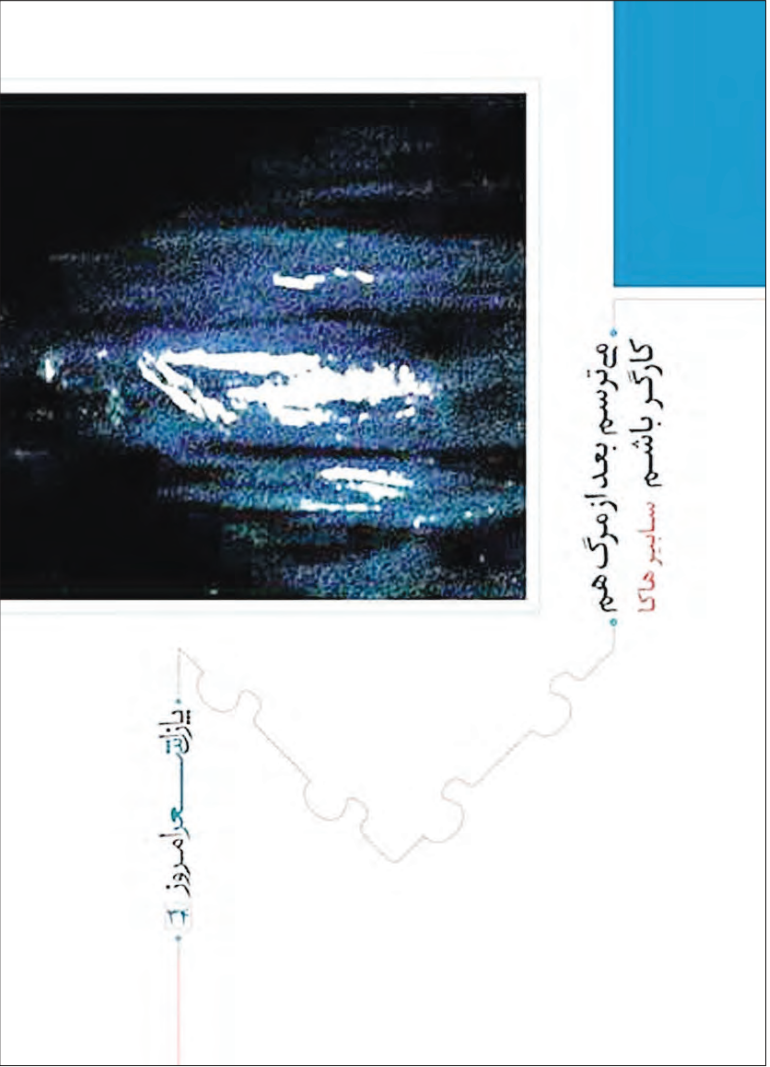


نقد ساختار‌گرایی تکوینی مجموعه شعر «دوری مثل آخرین طبقه یک آسمان خراش»*

«دور مثل شعر»

حیدر رضا شکارسری | شاعر و منتقد ادبی

تکرسیم بعد از مرگ هم کارگر باشم سایبر ها کا



درست در همین مواقع است که شبحی از ادبیات سوسیالیستی با تمام ویژگی‌های ایدئولوژیک و شعار گوشه‌ناش پیش‌روی خواننده ظاهر می‌شود.

شعرهای «سایبرهاکا» (البته به مراتب کمتر و تعدیل یافته‌تر از مجموعه شعر اولش «می‌ترسم بعد از مرگ هم کارگر باشم»*) می‌بایم، معلول همین سرسپردگی شاعر به بیانی ایدئولوژیک ولی درواقع شعارزده نیست؛ بیانی که می‌کوشد صمیمی جلوه کند پس نه‌تنها ادیبیتی را بازنمی‌تواند بلکه برعکس به همان کم و کاستی‌هایی مبتلاست که زبان روزمره به آنها دچار است. زبانی که نمی‌تواند خیلی از فرهنگ کارگری فاصله بگیرد و فاخر و فخم جلوه کند.

«دوست دارم عشاقی که بوی / عشق را روی پوست خود احساس می‌کنند؛ دوست دارم / آن کارگرانی را که آوازه‌های عمگیکن می‌خوانند / دوست دارم / آن لحظه‌ای را که انسانی بغض‌اش می‌ترکد / او گریه می‌کند»

و آیا همین سرسپردگی نیست که بیان شعارگونه و گزارشی، شعرهای او را با همان جملات قصار حکیمانه (همان قدر که در مجموعه قبلی‌اش) همراه می‌کند و به‌جای چشاندن لذت «بارتی» متن به مخاطب، سعی می‌کند عاطفه و دانش او را تحریک و محتوا و به اصطلاح پیام شعارش را به او القا کند.

«هر انسانی / برای زنده ماندن / نیازمند این است که دستی را بگیرد»

«هیچ انسانی نمی‌داند فردا چه اتفاقی می‌افتد اگر روزی ترکم کنی / بدبخت خواهیم شد / مثل آسمانی که پرندگانش مرده باشند

اگر روزی ترکم کنی / بدبخت خواهیم شد / مثل آسمانی که پرندگانش مرده باشند

اگر روزی ترکم کنی / بدبخت خواهیم شد / مثل آسمانی که پرندگانش مرده باشند

اگر روزی ترکم کنی / بدبخت خواهیم شد / مثل آسمانی که پرندگانش مرده باشند

اگر روزی ترکم کنی / بدبخت خواهیم شد / مثل آسمانی که پرندگانش مرده باشند

ادرموز از راه به در می‌کند / سرمایه‌س سرمایه / و در این مواقع مخاطب حس می‌کند هیچ حس شخصی در «سایبرهاکا» نیست و هر چه هست درحقیقت یک واقعیت اجتماعی و متعلق به گروهی خاص از جامعه یعنی کارگران است این حقیقت شامل آن گروه از احساسات شخصی چون عشق هم می‌شود که در شعر «سایبر» حضوری بر تعداد دارد. به این ترتیب در این متون احساساتی که اعدا تا باید بین تمام گروه‌ها و طبقات انسانی مشترک باشد می‌تواند باعث تشخیص گروه کارگری در مقابل بقیه گروه‌ها باشد و آن را در برابر طبقات دیگر اجتماعی قرار دهد:

«جدای از کوتاهی روزها / زمستان / ابدترین فصل‌های زندگی و کار در ساختمان است / وقتی انگشت‌هایت یخ می‌زند / او نمی‌توانی کار کنی / یا وقتی اسکلت‌های ساختمان را با گونی می‌پوشاند / انگار تو کنارم هستی»

شاعر «سایبرهاکا» یک گروه اجتماعی متشکل از کارگران (و بیشتر کارگران ساختمانی است) و نه «سایبرهاکا»، چرا که ساختار شعر او برگردانی است از زندگی شخصی و اجتماعی کارگران. با این همه اثر ادبی بازناب ساده وقایع اجتماعی نیست. هنرمند بزرگ از واقعیت‌های سطحی جامعه‌گر تبرداری نمی‌کند بلکه به واقعیت‌های ژرف جامعه، همخوان با جهان‌بینی گروه سازمانی خود انسجام می‌بخشد و آنها را بازآفرینی می‌کند. این کاری است که از عهده تمام اعضای گروه بر نمی‌آید و همین امر، اهمیت تشخیص فرد

عنصر اصلی آفرینش هنری و ادبی در این واقعیت نهفته است که ادبیات و فلسفه، بیان جهان‌بینی است و تدارک این جهان‌بینی، نه یک واقعیت فردی بلکه یک واقعیت اجتماعی است. از آنجا که جهان‌بینی دربرگیرنده آرزوها، احساسات و اندیشه‌هایی است که اعضای گروه و اکثر افراد طبقه‌ای را به هم پیوند می‌دهد و آنها را در برابر گروه یا طبقه‌ای دیگر قرار می‌دهد، یکپارچگی و ارزش ساختاری آثار هنری و ادبی را باید در انعکاس بسا بازآفرینی روشن این جهان‌بینی جست.

جهان‌بینی کارگری البته در گفتمانی چپ‌گرا، تماشای جهان از منظری مادی‌گرایانه و لبریز از احساسات تلخ و سرکوب شده و اندیشه‌ای محرک و مقوم حرکت‌های اعتراضی برای تحقق آرمان‌هایی بزرگ و گام‌حالش است... و شعرهای «سایبر» آینه تمام‌نمای این جهان‌بینی است.

اگر انسان همه چیز زندگی‌اش را بداند / بی‌شک دیوانه خواهد شد»

«هیچ آدمی سرور به دنیا نمی‌آد / اونی که / تشخیص فردی «هاکا» به‌عنوان یک کارگر / شاعر

و کنش‌های اعتراض آمیز و پرخاش جوانانه او، به شعرهای این مجموعه وجهی مدرن می‌بخشد حال آن که غالب آثار کارگری امروز از دید نقد ساختارگرایی تکوینی، خصوصا در ادبیات داستانی وجهی پست‌مدرن یافته است که در آن تولید انبوه، ششی‌وارگی یا بت‌وارگی کالا را بر جامعه مصرفی تحمیل کرده‌است و در این میان انسان، فردیت خود را از یاد می‌برد و به مه‌الوده‌ای از خیال یا حتی توهم پناه می‌برد و در آن گم می‌شود. «سایبرهاکا» اما به‌خصوص در مواقعی که عصبی و خشمگین شعر می‌نویسد، حتی از فحاشی هم روگردان نیست:

«گرسنه‌ام! / این یک مسأله شخصی نیست / گرسنگی من گرسنگی مردم است! / و این را باید / یک رئیس جمهوری بفهمد / که نمی‌فهمد»

و گاه از این هم خیلی پیش‌تر می‌رود! سپس در یکی از همان جملات معترضه «هاکایی» می‌نویسد:

«اما آدم تو زندگی / گاهی باس کار کنه / گاهی باس مبارزه»

اما گاه خشم‌ها و عصبیت‌ها آن قدر تند و مستقیم عمل می‌کنند که شاعر تشخیص شاعرانه خود را شاید عامدانه به فراموشی می‌سپارد و از شگردهای شاعرانه در بازآفرینی جهان غافل می‌شود. نتیجه متن‌هایی است که تحت عنوان شعر می‌خوانیم اما درواقع با نثرهایی ساده و روزمره روبه‌رویم. متن‌هایی که نه ادبیات‌سازی را در صورت زبان بازمی‌تابانند و نه در واقعیت‌های جهان تصرفی کرده‌اند:

«هر زنی از نان شب واجب‌تر / نیازمند دست‌ی نیرومند است / پناهی که به آن تکیه کند / لبی که بگوید دوست دارم / حتی اگر دروغ گفته باشد / آنها دوست دارند / چون زندگی این‌گونه شکل آسان‌تری دارد»

در چنین متن‌هایی، این اندیشه شاعر است که صریح و عریان بیان شده‌اند. «هاکا» البته گاهی برای آشنایی‌زدایی از این اندیشه و شعرنمایی آن با زبانی محاوره‌ای، خودگاه یا ناخودگاه سعی در فریب مخاطب دارد:

«صالح / که بارمند آموزش و پرورشه / یه کارگر کت سلواری / اونسا کارگر فوری هستند / صالح خلاف بقیه مهاجر شد / به یه کشور سکولار / کسی ازش خبر نداره / شاید تا حالا مرده باشه / اون هیچ نوشته‌ای از خودش جا نذاشت / اما آدم تو زندگی / گاهی باس کار کنه / گاهی باس مبارزه»

در شعرهای بخش پایانی این مجموعه شعر که با این شگردها شکل گرفته‌اند، دیگر نه شیخ، بلکه تمامیت ادبیات ایدئولوژیک و خشن سوسیالیستی پیش‌روی مخاطب قد می‌کشد و گلویش را می‌فشارد تا قاعش کند!

خونده حرفه‌ای اما بیشتر یاد اشعار شعاعران چپ‌گرای ایران در دهه‌های ۲۰ تا ۵۰ می‌افتد با این تفاوت که آنسان لاف‌از سمبل‌هایی هر چند کلیشه‌ای برای افاده اندیشه بهره می‌برند اما «هاکا» هیچ ابایی از صراحت کورکننده متن ندارد.

«دی / کارگر کارخونه بود / بعد یه عمر، بازنشسته شد / اما قبل از اونکه از بیمه بیکاریش استفاده کنه / درست روبه‌روی کارخونه افتاد و مرد! / تو نفس‌های آخرش گفته بود / ما همه مون یه مهره‌های دستگاه بورژوازییم / سگ به ما شرف داره / آره فکر کنم دقیقا همین‌رو گفته بود»

و چه کارگر روشنفکری بوده این «دی» خدابایمزا!

اگر در نقد به معنای اعم کلمه مسأله اساسی، تمرکز توجه بر اثر هنری است اما در نقد ساختارگرایی تکوینی کوشش برای پیوندادن اثر نه به آفریننده مستقیمش، بلکه به ساختار ذهنی گروه یا طبقه‌ای که اثر نماینده آن است. این نتیجه‌گیری هر چند اگر تردیدپذیر باشد اما باز هم بر اصول کلی مارکسیسم منطبق است. اصولی که حتی تمام تولیدات معنوی از جمله ادبیات را با ساختار اجتماعی زمانه‌ای که این تولیدات صورت گرفته مرتبط می‌داند.

ایرصاد بزرگی که به «لوسین گلدمن» و نقد ساختارگرایی تکوینی وارد می‌کنند این است که در این دستگاه نقد، منتقد تنها می‌تواند تکوین اندیشه را بی‌بگیرد و ادبیات که بنیادی مستقل از اندیشه است همچنان ناشناخته یا کم‌شناخته باقی می‌ماند. ما من در این نوشتار تلاش کردم علاوه بر پیگیری تکوین اندیشه، به شعریت متن‌های منتشر در مجموعه شعر «دوری مثل آخرین طبقه یک آسمان خراش» هم بپردازم و از منظر زبان شناختی هم نگاهی مختصر به خصلت‌های زبانی متن‌ها بیندازم. متونی که چه بسا بیش و پیش از شعری صرف ترسیم چهره دردکشیده کارگر / شاعری عاشق‌پیشه اما گرسنه و معترض شده است.

* «دوری مثل آخرین طبقه یک آسمانخراش» - سایبرهاکا - نیماژ - ۱۳۹۳
* «می‌ترسم بعد از مرگ هم شاعر باشم» - سایبرهاکا - نیماژ - ۱۳۹۲

نگاهی فرم‌تیک و توصیفی بر داستان «گاه‌گراها» نوشته رضازنگی آبادی

بازی فرم و روایت در یک اثر پلیسی

حمید بابایی | داستان‌نویس

این مجموعه شامل ۸ داستان کوتاه است که ژانر بیشتر آنها واقع‌گراست. در داستان اول به نام «جان‌شسین»، نمونه‌ای از داستان‌های پلیسی را می‌بینیم که در آن به‌دنبال قاتل می‌گردیم. داستانی معماگونه که در انتها معلوم می‌شود قاتل همان شخصیت اصلی داستان است. آرزو شنیدن این داستان بدین خاطر است که جهان متن با جهان واقع یکی می‌شود و نکته دیگر طنز زیر پوستی اثر است. در اینجا بزر برس این نمایش گم می‌شود یعنی باز پرس تبدیل به مقتول می‌شود. در داستان دوم که عنوانش «گر کلاغ‌ها» است، راوی انگار مردی است که با زانی دیگر ارتباط دارد و در کنار زن هم خانواده خودش را دارد. نثر شاعرانه وقصه داستان ما را دچار مشکل می‌کند، بازی زبانی و نگاه رمانتیک اگر چه توجیه‌متنی دارد اما باعث پیچیدگی داستان شده است. نکته دیگر این که ما از شخصیت‌های داستان نمی‌دانیم و این به اثر لطمه زده است. اگر داستان مقدار بیشتری بسط پیدا می‌کرد و شخصیت‌ها معلوم می‌شدند داستان خوش‌خوان‌تر می‌شد

چون نه چیزی از جنسیت راوی و نه از شخصیت مقابل می‌دانیم. داستان گاه‌گراها یک داستان بومی اقلیمی است وجود یک نفر با هیبتی متفاوت باعث ترس اطرافیان می‌شود که این منجر به این می‌شود که هر اتفاق ناگواری که می‌افتد به او نسبت داده شود و همین باعث کشته‌شدنش می‌شود و این عدم‌گاهی نسبت به او در بین مردم می‌شود. عدم‌شناخت

چون نه چیزی از جنسیت راوی و نه از شخصیت مقابل می‌دانیم. داستان گاه‌گراها یک داستان بومی اقلیمی است وجود یک نفر با هیبتی متفاوت باعث ترس اطرافیان می‌شود که این منجر به این می‌شود که هر اتفاق ناگواری که می‌افتد به او نسبت داده شود و همین باعث کشته‌شدنش می‌شود و این عدم‌گاهی نسبت به او در بین مردم می‌شود. عدم‌شناخت

چون نه چیزی از جنسیت راوی و نه از شخصیت مقابل می‌دانیم. داستان گاه‌گراها یک داستان بومی اقلیمی است وجود یک نفر با هیبتی متفاوت باعث ترس اطرافیان می‌شود که این منجر به این می‌شود که هر اتفاق ناگواری که می‌افتد به او نسبت داده شود و همین باعث کشته‌شدنش می‌شود و این عدم‌گاهی نسبت به او در بین مردم می‌شود. عدم‌شناخت

چون نه چیزی از جنسیت راوی و نه از شخصیت مقابل می‌دانیم. داستان گاه‌گراها یک داستان بومی اقلیمی است وجود یک نفر با هیبتی متفاوت باعث ترس اطرافیان می‌شود که این منجر به این می‌شود که هر اتفاق ناگواری که می‌افتد به او نسبت داده شود و همین باعث کشته‌شدنش می‌شود و این عدم‌گاهی نسبت به او در بین مردم می‌شود. عدم‌شناخت

چون نه چیزی از جنسیت راوی و نه از شخصیت مقابل می‌دانیم. داستان گاه‌گراها یک داستان بومی اقلیمی است وجود یک نفر با هیبتی متفاوت باعث ترس اطرافیان می‌شود که این منجر به این می‌شود که هر اتفاق ناگواری که می‌افتد به او نسبت داده شود و همین باعث کشته‌شدنش می‌شود و این عدم‌گاهی نسبت به او در بین مردم می‌شود. عدم‌شناخت

چون نه چیزی از جنسیت راوی و نه از شخصیت مقابل می‌دانیم. داستان گاه‌گراها یک داستان بومی اقلیمی است وجود یک نفر با هیبتی متفاوت باعث ترس اطرافیان می‌شود که این منجر به این می‌شود که هر اتفاق ناگواری که می‌افتد به او نسبت داده شود و همین باعث کشته‌شدنش می‌شود و این عدم‌گاهی نسبت به او در بین مردم می‌شود. عدم‌شناخت

چون نه چیزی از جنسیت راوی و نه از شخصیت مقابل می‌دانیم. داستان گاه‌گراها یک داستان بومی اقلیمی است وجود یک نفر با هیبتی متفاوت باعث ترس اطرافیان می‌شود که این منجر به این می‌شود که هر اتفاق ناگواری که می‌افتد به او نسبت داده شود و همین باعث کشته‌شدنش می‌شود و این عدم‌گاهی نسبت به او در بین مردم می‌شود. عدم‌شناخت

چون نه چیزی از جنسیت راوی و نه از شخصیت مقابل می‌دانیم. داستان گاه‌گراها یک داستان بومی اقلیمی است وجود یک نفر با هیبتی متفاوت باعث ترس اطرافیان می‌شود که این منجر به این می‌شود که هر اتفاق ناگواری که می‌افتد به او نسبت داده شود و همین باعث کشته‌شدنش می‌شود و این عدم‌گاهی نسبت به او در بین مردم می‌شود. عدم‌شناخت

چون نه چیزی از جنسیت راوی و نه از شخصیت مقابل می‌دانیم. داستان گاه‌گراها یک داستان بومی اقلیمی است وجود یک نفر با هیبتی متفاوت باعث ترس اطرافیان می‌شود که این منجر به این می‌شود که هر اتفاق ناگواری که می‌افتد به او نسبت داده شود و همین باعث کشته‌شدنش می‌شود و این عدم‌گاهی نسبت به او در بین مردم می‌شود. عدم‌شناخت



روزهایی که از جنگ می‌ترسم

آزاده دواجی | شاعر و منتقد ادبی

محدود نمی‌کند، بلکه آنچه در آن هویدا است از تباط، او، کلمه و احساسات و عواطف زنانه تا کل پدیده‌ها و رویکردهای هستی است. از سوی دیگر شاعر، با استفاده از همین واژه‌سازی به‌خصوص تأکید بر زن بودن به‌خصوصی می‌تواند به نقد پدیده‌های اجتماعی و خشونت‌های علیه زنان بپردازد. این واژه‌سازی‌ها و به تصویر کشیدن‌ها محدود به یک رویکرد خاص نیست، بلکه بازتاب شرایط زندگی شاعر به‌عنوان یک زن است برای مثال در این شعر که شاعر به‌صورت نمادین به نقد پدیده‌های مردسالاری علیه زنان می‌پردازد، کلیشه‌هایی علیه زنان را آواسازی می‌کند و می‌تواند در فضای شعر به تصویر بکشد. در عین حال کلمات هر کدام کارکردهای متفاوتی بیفتانند.

آشنادایی شاعر از کلماتی مثل قیچی، ناخن‌گیر و چاقو در این شعر به‌نوعی در ارتباط با بازنمایی خشونت علیه زنان در جامعه است که به‌صورت نمادین از لابه‌لای کلمات خاص به تصویر کشیده می‌شوند. همین امر موجب می‌شود که شاعر بتواند به این اشاره به پدیده‌های خاص مثل آرایشگاه، بتواند بسامد معنایی را در شعر گسترش دهد و به این ترتیب بازنمایی متفاوتی از زن و کلیشه‌های علیه آنان در جامعه به تصویر بکشد. از سوی دیگر هر کدام از این تصویرها با نگاه صلح‌آمیز شاعر گره می‌خورد و در طول اشعار جل‌به‌جام می‌شود و هر کدام کارکردهای متفاوتی بیفتانند.

نقد شاعر از پدیده‌های سیاسی برای باز نمود صلح، حالتی شاعر گونه‌نمی‌گیرد، بلکه با استفاده از آواسازی و استفاده نمادین از کلمات خاص در طول اشعار، عوض می‌شوند و قادرند که پس از معنای مجازی و استعاری، معنای حقیقی خود را نیز به مخاطب منتقل کنند.

شاعر در این میان با نگاهی زنانه قدرت را نقد می‌کند، قدرتی که از دیدگاه او تنها محدود به جنگ‌های عریان نشده است، بلکه شاعر نشان می‌دهد چطور قدرت به خشونت و در نهایت حذف زنان در این چرخه تبدیل شده است. اما شاعر در این شعر، به‌عنوان یک زن که همیشه قدرت تلاش در سرکوب او داشته است سکوت نمی‌کند بلکه قادر است فریاد زنانه خود را بیان کند.

می‌توان گفت شاعر در این مجموعه باچالش کشیدن قدرت و تلاش به تصویر کشیدن صلح از دیدگاه زنانه خود در تلاش است تا در برابر این قدرت بایستد. نگاه زنانه شاعر در این مجموعه سرکوب نمی‌شود، بلکه به‌صورت منتقد اصلی از قدرت باقی می‌ماند. شاعر در این مجموعه نشان می‌دهد که به‌عنوان یک زن تا چه حد تجربه فردی او از عدم صلح در جهان به تجارب زنان و مادران در سراسر دنیا به هم مربوط است. کلمات در این مجموعه به همان نگاه زنانه می‌ایستند و به این قادرند به‌عنوان بخش عظیمی از بازنمایی صلح از دیدگاه زنانه در شعر باری رسانند.



داستان ایرانی

شعر ایران

چون نه چیزی از جنسیت راوی و نه از شخصیت مقابل می‌دانیم. داستان گاه‌گراها یک داستان بومی اقلیمی است وجود یک نفر با هیبتی متفاوت باعث ترس اطرافیان می‌شود که این منجر به این می‌شود که هر اتفاق ناگواری که می‌افتد به او نسبت داده شود و همین باعث کشته‌شدنش می‌شود و این عدم‌گاهی نسبت به او در بین مردم می‌شود. عدم‌شناخت